

دوازده تزر برای تغییر جهان بدون تسخیر قدرت

جان هالووی · **ترجمه: مهدی امیرخاتلو**



۱۹۶۷

جان هالووی

۸. هیچ تقارنی میان قدرت عمل و قدرت سلطه وجود ندارد.

قدرت سلطه قطع‌کردن رشته عمل و نفی آن است. نفی فعالانه و تکرارشونده جریان اجتماعی عمل و افراد، قدرت انجام کار به ضد خود بدل می‌شود، یعنی به بی‌قدرتی یا، دست بالا، به قدرت انجام کارهایی که دیگران تعیین کرده‌اند. برای قدرتمندان، قدرت عمل تبدیل می‌شود به قدرت سلطه، قدرت امرکردن به دیگران و ازاین‌رو وابستگی به عمل دیگران.

در جوامع امروزی، قدرت‌عمل تنها در وجه نفی‌شده‌اش، یعنی قدرت سلطه، وجود دارد. قدرت عمل در وجه انکارشدگی وجود دارد. معنایش این نیست که دیگر وجود ندارد، وجود دارد، اما به‌شکل چیزی انکارشده؛ چیزی که در تنشِ تخصّص‌آمیز با هیات فعلی‌اش یعنی قدرت سلطه وجود دارد.

۶. قطع رشته عمل، گسستن تمام جوانب جامعه و گسستن تمام جوانب خود ماست.

جدایی کرده‌ها از عمل و نیز عاملان یا کنندگان بدین معناست که نسبت میان مردم دیگر نسبت میان عاملان نیست، بلکه نسبت میان مالکان (یا افراد فاقد مالکیت) کرده‌هاست (آن‌هم کرده‌هایی که اینک از عمل جدا افتاده‌اند). روابط میان مردم به روابط میان اشیاء بدل خواهد شد و مردم دیگر نه به‌عنوان عاملان، بلکه به‌عنوان حاملان منفعل چیزها وجود خواهند داشت. به این جدایی عاملان از عمل و متعاقباً از خودشان در متون فلسفی، به نحای مختلف اشاره شده است، در توده‌های انقلابی، روایلی هم به‌شوار است. در گذشته نفوذ ریشه‌ای سلطه سرمایه‌داری بسیاری را به این گمان انداخت که راه چاره را در رهبری حزبی پیشنهاد بچوبند، اما ثابت شد که این اصلاً راه‌حل نبود، زیرا فقط شکلی از قدرت سلطه را جانشین شکلی دیگر کرد.



۱۰. تنها راه قطع‌مصدر ظاهرأ به دیگران است، هستی‌وجیات‌شان همواره وابسته به عمل همان‌هاست. کل تاریخ سلطه را می‌توان همچون تلاش و تقلاّی قدرتمندان برای آزادکردن خود از وابستگی‌شان به دیگران دید

که انکار واقعیتی فرجام‌یافته است. آنها با شکل‌های مختلف مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه جوری برخورد می‌کنند که انکار در همان طلیعه سرمایه‌داری تثبیت شده و ادامه خواهند داشت تا زمانی که وجه دیگری از سازماندهی اجتماعی جایگزین سرمایه‌داری شود. به عبارت دیگر، وجود از تأسیس جدا شده است؛ لحظه تأسیس سرمایه‌داری در گذشته تاریخی نهاده شده و حیات فعلی‌اش ثابت فرض شده است. چنین دیدگاهی تنها به ناامیدی عمیق می‌تواند ختم شود. اما اگر جدایی کرده از عمل را نه به‌عنوان واقعیتی فرجام‌یافته، بلکه به‌عنوان یک فرایند بینیم، آن‌گاه جهان شروع به تغییر می‌کند. نفس اینکه ما از چیزی مثل بیگانگی حرف می‌زنیم بدین معناست که بیگانه نمی‌تواند کامل شده باشد. اگر جدایی، بیگانگی (و انتمالهم) را یک فرایند بدانیم، آن‌گاه معنای ضمنی‌اش می‌کنیم.

۱. قدم اول نفی‌کردن است.

از فریاد آغاز می‌کنیم، نه از کلمه. در برابر مثله‌شدن حیات انسان‌ها به دست سرمایه‌داری، فریاد غم، فریاد وحشت، فریاد خشم، فریاد سربلچی سر می‌دهیم: نه. تفکر، برپای آنکه به این فریاد وفادار باشد، باید تفکر منفی باشد. ما نمی‌خواهیم جهان را بفهمیم، می‌خواهیم آن را نفی کنیم. هدف از کار نظری مفهوم‌پردازی جهان به‌نحوی سلبی است، نه به‌عنوان چیزی جدا از عمل که به‌عنوان عنصری از عمل، به‌عنوان بخشی از پیکار برای تغییر جهان، برای تبدیل آن به جایی که سزاوار زیستن انسان باشد.

اما، پس از همه آنچه روی داده، چگونه می‌توان حتی به تغییر جهان فکر کرد؟

۲. جهانی را که در شان انسان باشد، نمی‌توان به‌واسطه دولت خلق کرد.

تلاش‌هایی که در بیشتر سال‌های قرن گذشته صرف خلق جهانی در شان انسان شد، بر دولت و تسخیر قدرت دولتی متمرکز بود. مناقشه اصلی (میان طرفداران «اصلاح» و طرفداران «انقلاب») بر سر این بود که «چگونه» قدرت را تسخیر کنیم، از راه کسب کرسی‌های پارلمان یا ابزارهای غیرپارلمانی. تاریخ قرن بیستم حاکی از آن است که پرسشی از «چگونگی» تسخیر قدرت چندان اهمیت نداشت. تسخیر قدرت در هیچ موردی نتوانست منجر به تغییری شود که مبارزان در سر داشتند. نه دولت‌های اصلاح‌طلب موفق به تغییر ریشه‌ای جهان شدند نه دولت‌های انقلابی.

متم‌کردن رهبران همه این جنبش‌ها به «خیانت» کار آسانی است. باین‌حال، وجود این‌همه خیانت حاکی از آن است که علت شکست دولت‌های انقلابی، سوسیالیستی یا کمونیستی در جایی بس عمیق‌تر خوابیده است. دلیل آنکه از دولت نمی‌توان برای ایجاد تغییر ریشه‌ای در جامعه استفاده کرد این است که دولت خودش معرف شکلی از مناسبات اجتماعی است که بدین کلیت مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه جای دارد. نفس وجود دولت به‌عنوان نمونه‌ای جدا از جامعه بدین معناست که دولت در فرایند جداکردن مردم از درست‌داشتن مهار زندگی‌شان نقش فعال دارد، حال محتوای سیاست‌هایش هر چه باشد، باشد. سرمایه‌داری به بیان ساده این است: جداکردن مردم از عمل‌شان. سیاستی که تسخیر قدرت را دنیانه رود، لاجرم در درون خود همین فرایند جداسازی را بازتولید خواهد کرد: جداکردن رهبران از دنباله‌روان، فعالیت سیاسی جدی از فعالیت شخصی مبتذل. سیاست معطوف به تسخیر دولت نه‌فقط منجر به تغییر ریشه‌ای جامعه نمی‌شود، بلکه موجب سربلاری هر چه بیشتر مخالفان به منطق سرمایه خواهد شد.

حال می‌توانیم ببینیم که ایده تغییر جهان به‌واسطه دولت خیالی واهی بود. بخت یار ماست که آن اندازه زیستیم که پایان این خیال واهی را به چشم خود ببینیم.

۳. امروز تنها راه برای تغییر ریشه‌ای نه تسخیر قدرت بلکه انحلال قدرت است

برپای انقلاب امروز از هر زمان دیگر واجب‌تر شده است. وحشت‌های ناشی از سازماندهی سرمایه‌دارانه جامعه هر روز شدیدتر می‌شود. اگر معلوم شده است که انقلاب از راه تسخیر قدرت دولتی خیالی پیش نیوده، بدین معنا نیست که باید پرسش انقلاب را نیز کنار بگذاریم. باید به این پرسش از منطری دیگر نگریست: نه از منظر تسخیر قدرت، بلکه از راه انحلال آن.

۴. پیکار برای انحلال قدرت، پیکاری است برای رهایی قدرت عمل (potentia) از چنگ قدرت سلطه (potestas). حتی برای اندیشیدن به تغییر جامعه بدون تسخیر قدرت باید میان قدرت عمل (potentia) و قدرت سلطه (potestas) تمایز گذاشت.

هر تلاشی برای تغییر جامعه شامل عمل یا فعالیت است، و عمل به‌طور ضمنی یعنی ما توانایی عمل‌کردن یا قدرت عمل داریم. غالباً «قدرت» را در همین معنا به‌کار می‌بریم، به‌عنوان چیزی خوب یا مثبت، نظیر وقتی که عملی متحد با دیگران (تظاهرات یا حتی همایشی خوب) به ما احساس «قدرتمندبودن می‌دهد. قدرت در این معنا ریشه در عمل دارد: قدرت عمل است.

قدرت عمل همواره اجتماعی است، همواره بخشی از جریان اجتماعی عمل است. توانایی ما برای عمل‌کردن مولود عمل دیگران است و خود شرایط عمل آتی دیگران را ایجاد می‌کند. تصور عملی که به طریقی به عمل دیگران در گذشته یا حال یا آینده مربوط نشود، محال است.

۵. آنگاه که رشته عمل قطع می‌شود، قدرت عمل تبدیل می‌شود به قدرت سلطه.

استحاله قدرت عمل به قدرت سلطه مستلزم قطع رشته اجتماعی عمل است. آنها که قدرت را در قالب سلطه اعمال می‌کنند، کرده‌ها را از عمل دیگران جدا می‌سازند و آنها را کرده‌های خود می‌نامند. مصادره کرده‌ها هم‌زمان مصادره وسایل عمل است و این به قدرتمندان اجازه می‌دهد که مهار عمل دیگران را در دست گیرند. بدین‌سان، عاملان (انسان‌ها، که موجوداتی فعال شناخته می‌شوند) از کرده خود و از وسایل عمل خود و از نفس عمل جدا می‌گردند. آنها در مقام عامل از خودشان جدا می‌گردند. این جدایی، که پایه‌واساس هر جامعه‌ای است که در آن برخی قدرت خود را به‌شکل سلطه بر دیگران اعمال می‌کنند، در سرمایه‌داری به اوج می‌رسد.

رشت اجتماعی عمل قطع شده است. قدرت عمل به قدرت سلطه بدل شده است. آنها که مهار عمل دیگران در دست‌شان است، در قامت عاملان اصلی جامعه

اندیشه

دوازده تزر برای تغییر جهان بدون تسخیر قدرت

جان هالووی · **ترجمه: مهدی امیرخاتلو**

این خواهد بود که دوره آن از پیش تعیین‌شده نیست و استحاله قدرت عمل به قدرت سلطه همواره مفتوح است، همواره در دستورکار قرار دارد. فرایند متضمن حرکتی همراه با شدن است، متضمن این است که آنچه در حال شدن است (بیگانگی) هست و نیست، بنابراین، بیگانگی حرکتی است علیه نفی خود، علیه ضدیت با بیگانگی. وجود بیگانگی متضمن وجود ضدیت با بیگانگی است. وجود قدرت سلطه متضمن وجود ضد قدرت سلطه است، همان حرکت رهاساختن قدرت عمل.

آنچه در قالب نفی‌شده‌اش وجود دارد، آنچه در وجه انکارشده‌اش وجود دارد، به رغم آنکه نفی شده است، واقعاً وجود دارد، آن‌هم در قالب نفی فرایند انکارشدنش. سرمایه‌داری مبتنی است بر انکار قدرت حاشیه‌نشینان در آمریکای لاتین و بریتانیاست و یکی از فعالان تأثیرگذار در جنبش ضدجهانی‌سازی در اروپا و آمریکای شمالی به شمار می‌رود. از او کتاب‌های بسیاری درباره مارکسیسم، دولت و سرمایه، جنبش حاشیه‌نشینان در آمریکای لاتین و جهان و همچنین جنبش زاپاتیست‌ها منتشر شده است.

در سال‌های دهه ۱۹۷۰، هالووی یکی از اعضای تأثیرگذار «کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست» بود، به‌خصوص به واسطه دفاع او از

رویکردی که در آن دولت به‌عنوان

یک شکل اجتماعی درنهایت از دل پیکار طبقاتی میان سرمایه و طبقه کارگر بیرون می‌آید. این درک

در دولت، فرم اجتماعی و پیکار

طبقاتی در «کنفرانس اقتصاددانان

سوسیالیست» سرانجام به ظهور مکتب «مارکسیسم گشوده»

وجود مادی و واقعی آنچه در قالب نفی‌شدنش وجود دارد، پایه و اساس امید است.

۱۱. امکان تغییر ریشه‌ای جامعه منسوط به آن نیروی

مادی است که در وجه انکارشدگی‌اش وجود دارد.

نیروی مادی آنچه نفی شده را به چند طریق

می‌توان دید.

در وهله اول، می‌توان آن را در قالب بی‌شمار پیکاری دید که هدف‌شان کسب قدرت سلطه بر دیگران نیست، بلکه هدفی ندارند جز قدرت عمل خود و مقاومت ما در برابر قدرتی که می‌خواهد بر ما سلطه یابد. این پیکارها می‌توانند به قالب‌های مختلف در آریند، از شورش آشکار تا پیکار بر سر دفاع از یا کسب مهار فرایند کار، یا فرایند سلامت یا آموزش، تا انواع پراکنده‌تر و خاموش‌تر ابراز کرامت انسانی (از طرف کودکان و زنان) در درون خانه. پیکار بر سر کرامت، بر سر آنچه جامعه موجود نفی‌اش کرده، را نیز می‌توان در شکل‌های فراوانی دید که به‌وضوح سیاسی نیستند، مثلاً در ادبیات، در موسیقی، در قضا‌های پریان. پیکار علیه ظلم و جور همه‌جایی است، زیرا در نفس هستی انسانی ما نهان است.

در وهله دوم، نیروی امر نفی‌شده را می‌توان در وابستگی قدرت سلطه به آنچه نفی می‌کند دید. آنها که قدرت عمل‌شان در توانایی‌شان برای امرونهی‌کردن به دیگران است، هستی‌وجیات‌شان همواره وابسته به عمل همان‌هاست. کل تاریخ سلطه را می‌توان همچون تلاش و تقلاّی قدرتمندان برای آزادکردن خود از وابستگی‌شان به دیگران دید.گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری را می‌توان از همین وجه نگریست، یعنی نه به‌عنوان پیکار سرف‌ها برای رهایی از دست اربابان فنودال، بلکه تقلاّی ارباب‌ها برای رهایی از دست سرف‌ها به‌واسطه تبدیل قدرت آنها به پول و بعد به سرمایه. مشابه این تلاش برای رهایی از دست کارگران در استفاده روزافزون از ماشین‌آلات مشاهده می‌شود، یا در تبدیل گسترده سرمایه مولد به سرمایه پولی که در سرمایه‌داری معاصر نقشی چنین مهم بازی می‌کند. در هر دو مورد، تلاش قدرتمندان برای خلاصی از دست کارگران بیپوده بوده است. قدرت سلطه هیچ نمی‌تواند باشد مگر قدرت عمل استحاله‌یافته. قدرتمندان هیچ راهی ندارند که بتوانند از وابستگی‌شان به بی‌قدرتان خلاص شوند.

این وابستگی، در وهله سوم، خود را در بی‌ثباتی قدرتمندان، در گرایش سرمایه به بحران بروز می‌دهد. تلاش سرمایه برای خلاصی از کار، از راه جایگزین‌کردن نیروی کار با ماشین و تبدیل آن به پول، مواجه می‌شود با وابستگی غایی آن به کار (یعنی، به ظرفیت‌اش برای تبدیل عمل انسانی به کار ارزش‌آفرین انتزاعی) در هیات سقوط نرخ‌های سود. در شرایط بحران آنچه در برابر این می‌کند نیروی همان چیزی است که سرمایه انکارش می‌کند، یعنی قدرت منقادنشدن عمل.

۱۲. انقلاب ضروری است اما قطعی نیست، برش است پاسخ نیست. نظریه‌های مارکسیستی ارتدکس می‌کوشیدند قطعیّت وقوع انقلاب را به همه بقبولانند، آنها معتقد بودند که تحول تاریخی لاجرم به ایجاد جامعه‌ای کمونیستی خواهد انجامید. این تصور از پایه بی‌اساس است، زیرا هیچ قطعیّتی نمی‌توان داشت نسبت به ایجاد جامعه‌ای که در آن هرکس خود سرنوشت خویش را تعیین کند. تنها سلطه‌گران خود سرنوشت خویش را تعیین می‌کنند. آنها سلطه‌هایی هستند و حیات فعلی‌اش ثابت فرض شده است. چنین دیدگاهی تنها به ناامیدی عمیق می‌تواند ختم شود.

اما اگر جدایی کرده از عمل را نه به‌عنوان واقعیتی فرجام‌یافته، بلکه به‌عنوان یک فرایند بینیم، آن‌گاه جهان شروع به تغییر می‌کند. نفس اینکه ما از چیزی مثل بیگانگی حرف می‌زنیم بدین معناست که بیگانه نمی‌تواند کامل شده باشد. اگر جدایی، بیگانگی (و انتمالهم) را یک فرایند بدانیم، آن‌گاه معنای ضمنی‌اش می‌کنیم.

درباره جان هالووی

معنای امروزی انقلاب

جان هالووی، وکیل و جامعه‌شناس و فیلسوف مارکسیست، متولد ۱۹۴۷ در دوبلین است. سال‌هایی از دوره تحصیلیش را در اسکاتلند بوده و دکترای علوم سیاسی از دانشگاه ادینبورگ دارد. از ۱۹۹۱ در مرکزک زندگی می‌کند و در دانشگاه پوبلایمکزیکوسیتی علوم اجتماعی درس می‌دهد. او همچنین استاد افتخاری دانشگاه ادینبورگ در بریتانیاست و یکی از فعالان تأثیرگذار در جنبش ضدجهانی‌سازی در اروپا و آمریکای شمالی به شمار می‌رود. از او کتاب‌های بسیاری درباره مارکسیسم، دولت و سرمایه، جنبش حاشیه‌نشینان در آمریکای لاتین و جهان و همچنین جنبش زاپاتیست‌ها منتشر شده است.

در سال‌های دهه ۱۹۷۰، هالووی یکی از اعضای تأثیرگذار «کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست» بود، به‌خصوص به واسطه دفاع او از رویکردی که در آن دولت به‌عنوان یک شکل اجتماعی درنهایت از دل پیکار طبقاتی میان سرمایه و طبقه کارگر بیرون می‌آید. این درک در دولت، فرم اجتماعی و پیکار طبقاتی در «کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست» سرانجام به ظهور مکتب «مارکسیسم گشوده»

(Open Marxism) انجامید؛ مکتبی بر پایه نقد سوسیالیستی و

انتخابگراییانه از کمونیسم حزبی

که معتقد باید به گونه‌ای

صندوق‌زینتوستی (یا دیالکتیکی)

نسبت به عمل انقلابی و تاریخ

گشوده باشیم. «گشودگی» در

این نوع مارکسیسم به دیدگاهی

غیرجبرگرایانه از تاریخ هم اشاره

دارد که در آن به پیش‌بینی‌ناپذیری

مبارزه طبقاتی توجه می‌شود. این

جریان هم ایده‌های سنتی مارکسیسم

در درباره سرمایه‌داری انحصاری

دولتی رد می‌کند و هم نوآوری‌های

جدیدتری مثل نظریه دولت پولاتراس

و بر مرکزیت رابطه سیاسی بین

سرمایه و طبقه کارگر به‌سان یک

پیکار تأکید دارد. مهم‌ترین کتاب او

با عنوان «تغییر جهان بدون تسخیر

قدرت: معنای امروزی انقلاب»

(۲۰۰۲) یکی از بحث‌انگیزترین

آثار در حوزه اندیشه سیاسی میان

مارکسیست‌ها، آدرشیست‌ها و

جنبش‌های ضدسرمایه‌داری در

سال‌های اخیر بوده است. ایده اصلی

کتاب این است که امکان انقلاب نه

در تسخیر دستگاه دولتی، بلکه در

کنش‌های هرروزه ما برای رد جامعه

سرمایه‌داری نهفته است. دریافت او

از مبارزه در سرمایه‌داری مبتنی بر

بنیان روش و نگاه دیالکتیکی مارکس

است و متأثر از جریان‌های انتقادی

بعدی نظیر لوکاچ، آدورنو و دیگران؛

جریان‌هایی که از سنت رسمی یا

همان سوسیالیسم علمی جدا بودند.

نظریه او در این سال‌ها بارها از سوی

متفکرانی مانند ژرژک و طارق علی

بررسی شده است. هم منتقدان و هم

طرفداران هالووی در یک نگاه کلی،

او را طرفدار خودگردانی می‌دانند.

از این حیث آثار او غالباً در تقابل و

قیاس با چهره‌هایی مانند آنتونیو

نگری خوانده می‌شود.

فراتر از فعالیت‌های نظری

هالووی، شرکت در مبارزه جنبش‌های

معاصر ضدسرمایه‌داری این فرصت

را برای او فراهم کرده که با استفاده

در تجربیاتش از جنبش زاپاتیستی در

مکزیک آرای نظری خود را با عمل

سیاسی بیامیزد. نتیجه‌گیری‌های

هالووی از یک سو، گسست رادیکال

در منطق و بنیان‌های مناسبات

سرمایه‌داری را نشان می‌دهد و

از سوی دیگر، نوع منطق و نگاه

پروژه‌های شکست‌خورده مبارزات

ضدسرمایه‌داری را در قرن گذشته

نقد می‌کند. اگرچه نظریه انتقادی

هالووی مستقیماً جنبش‌های

سوسیالیستی سنتی را نشانه می‌گیرد

و تعابیر او با مفاهیم و کلیشه‌هایی

که بیش از یک قرن است در این

جنبش‌ها درونی شده ناهمخوان

و ناسازگار است، باین‌حال،

نتیجه‌گیری‌های او حتی برای آنها

هم تامل‌برانگیز است و نمی‌توانند

بدراحتی از کنار آن بگذرند.

نگاه انتقادی

نقد میشل لووی به هالووی

گروه اندیشه: از زمان نگارش کتاب «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت»، جان هالووی توجه بسیاری از منتقدان رادیکال را به خود جلب کرد. «تغییر جهان…» ابتدا به صورت مقاله ارائه شد (که ترجمه آن را در همین صفحه می‌خوانید) و سپس تزرهای آن بسط یافت و در قالب رساله‌ای منتشر شد. میشل لووی، دانیل بن‌سعید، مایکل لووینز، طارق علی و منتقدان دیگر به آن واکنش نشان دادند و بحثی دربارهٔ «قدرت» درگرفت. در اینجا خلاصه‌ای از مقاله میشل لووی را در این‌باره می‌خوانیم:

رساله جان هالووی درخشان، تأمل‌برانگیز و به معنای اصیل کلمه رادیکال است: «به ریشه مسائل می‌زند». صرف‌نظر از ضعف‌ها و مشکلات آن به طرز گریایی قدرت انتقادی و مخرب نفی را برجسته می‌کند. هدف بلندپروازانه و مهمی دارد: «تدقیق نقد مارکسیستی از سرمایه‌داری». یکی از بهترین بخش‌های کتاب بخش اول آن است با عنوان: «فریاد». این چند صفحه کوتاه از قدرتمندترین و تکان‌دهنده‌ترین اندیشه‌های انقلابی است که من در سال‌های اخیر خوانده‌ام. فرض اصلی آن چنین است: «برای توجیه مخالفت‌مان با جهانی که احساس می‌کنیم بر خطاست نیازی نیست پایان خوشی را وعده دهیم». در برابر مثله‌شدن حیات انسان‌ها به دست سرمایه‌داری «فریاد غم، فریاد وحشت، فریاد خشم، فریاد سربلچی سر می‌دهیم: نه». اعتراض ما به نظم موجود وابسته نیست به هیچ نتیجه مشخصی و اعتبار خود را از آن نمی‌گیرد. ولی «این فریاد، امکان کشایشی را فراهم می‌آورد و نمی‌پذیرد که هر امکان رادیکال دیگری منفی است».

فصل‌های فلسفی اصلی کتاب با بت‌وارگی و بت‌واره‌پرستی سروکار دارد. هالووی با بهره‌گیری خلاقانه از آثار مارکس، لـوکاچ و آدورنو، بت‌وارگی را جدایی «کرده» از «عمل» و قطع رشته جمعی «عمل» تعریف می‌کند. او تأکید دارد بت‌وارگی وضعیتی نیست که کل جامعه را فراگیرد بلکه یک فرایند است، حرکت تخصّص‌آمیز بت‌واره‌پرستی در برابر ضدبت‌واره‌پرستی قرار دارد. بنابراین، نظریه انتقادی را باید نظریه‌ای دانست که بخشی از حرکت علیه بت‌واره‌پرستی، جزئی از مبارزه برای دفاع، احیا و ایجاد جریان جمعی «عمل» است. این منظر بسیار باصیرت است، اما جان هالووی ظاهراً همه شکل‌های عنیت‌یابی را با بت‌واره‌پرستی یکسان می‌گیرد.

بحث دیگر هالووی، نقد اوست بر «مارکسیسم علمی»، یعنی روایت‌هایی که سعی دارند قطعی‌بودن نظریه را، همچون جزئی جدانشدنی از سوسیالیسم تلقی کنند. این روایت از مارکسیسم، دگرگونی تاریخی را طبق «قوانین علمی» توضیح داده و آن را پیش‌بینی می‌کند، هالووی اما معتقد است: «مبارزه ما به ذات خود، عمیقاً ناپایدار و غیرقطعی‌است، چون قطعیت تنها براساس شی‌وارگی مناسبات اجتماعی قایل‌به‌هم، فقط تا جایی می‌توان از «قانون حرکت» جامعه صحبت کرد که مناسبات اجتماعی شکل مناسبات بین اشیا را به خود بگیرند… دگرگونی انقلابی به معنای پیگیری مسیری قطعی نیست، زیرا قطعیتی نفی دگرگونی انقلابی است. مبارزه ما مبارزه‌ای است علیه شی‌وارگی و بنابراین علیه قطعیت». این بخش یکی از مهم‌ترین فصل‌های کتاب است و سهم بسزایی در رویکرد انتقادی به سیاست ایفا می‌کند. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطعیت علمی مشهود است. این گسست با‌صورت‌بندی جدید و حیاتی او اتفاق می‌افتد: بدیل تاریخی «سوسیالیسم یا بربریت» است. هالووی از جمله به برخی «مارکسیست‌های علمی» اشاره می‌کند: لنین در «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ در «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۹). ولی مقاله روزا لوکزامبورگ را تحت‌عنوان «بحران سوسیال‌دموکراسی» (۱۹۱۵) نادیده می‌گیرد که در آن گسست ریشه‌ای روش‌شناختی از آموزه قطع